

چگونه به سمت تغییر سرنوشت برویم

مطالبی که در ادامه گفته می‌شود، بر این فرض است که دوستان ابتدا متن اصلی را با دقت و تمرکز کامل مطالعه کرده‌اند، مطالب آن را به‌خوبی دیده و درک کرده‌اند و اگر سؤالاتی در ذهنشان بوده، آن‌ها را مطرح کرده‌اند. منظور از مطالعه، صرفاً یک بار خواندنِ سرسری متن نیست؛ بلکه لازم است متن با توجه، تمرکز و دقت مطالعه شود و مطالب آن به‌طور کامل مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، مطالب این فایل صوتی مبتنی بر متن اصلی است و برای فهم درست آن، لازم است ابتدا متن مطالعه شده باشد. اگر هنوز متن را مطالعه نکرده‌اید، لطفاً پیش از شنیدن این فایل صوتی، ابتدا متن اصلی را به‌طور کامل و با دقت مطالعه کنید و سپس فایل صوتی را گوش دهید؛ چراکه در غیر این صورت، ممکن است بخش قابل توجهی از مطالبی که در این فایل مطرح می‌شود، برایتان قابل استفاده و مفید نباشد.

انتخاب‌های پیشین، هویت بنیادین و سرنوشت انسان

۱. به برکت روانشناسی نوین، امروزه همه از حقیقتی به نام "ناخودآگاه انسان" اطلاع دارند. بخشی از "هویت" انسان و "شخصیت، صفات، ملکات و تمایلاتی" که در عمق وجود اوست و فراتر از بخش ظاهری و روشن و شفاف آن است. ناخودآگاه مخفی‌تر اما موثرتر بوده و دسترسی به آن سخت‌تر و تغییرات در آن دیرتر ممکن است و تاثیراتی که در زندگی و زیست انسانی می‌گذارد "دیرپا، ماندگار و نامحسوس" است. بخش مهمی از فعالیت‌های روانی و مراقبات نوین برای "احاطه و شناخت و تغییر ناخودآگاه" طراحی شده و در مواردی کاملاً مفید و موثر و در موارد بیشتری، ناموفق ارزیابی می‌شود.

۲. اشتباه رایج بسیاری از افراد، این است که فکر می‌کنند ناخودآگاه انسان، خارج از اختیار اوست و هر چیزی که از ناخودآگاه انسان ناشی شود، به معنی این است که بدون اختیار بوده و انتخاب انسان در آن نقشی ندارد. این خطا تا آن‌جا پیش‌رفته که افراد برای رفع تقصیر از خود این عبارت را به کار می‌برند: "این عمل را ناخودآگاه انجام دادم و متوجه آن نبودم".

۳. آیا چنین برداشتی درست است و انسان در اعمال ناخودآگاه خود بدون تقصیر است؟ اگر عدم تقصیر او را بپذیریم به این دلیل که انتخاب او، تاثیری در ناخودآگاه ندارد، به معنی این است که پس از این هم هیچ تلاشی برای تغییر آن نباید انجام دهد و اصولاً مسئولیتی در مقابل ناخودآگاه انسان متوجه او نیست. از دیگر سو اگر جواب مقابل آن را

بپذیریم، چگونه می توان فرد را در اعمالی مسئول دانست که اختیار ظاهری و تصمیم مشخص او نقشی در آن ندارد؛ مثلاً در دادگاهی که فرد را برای خطایی محاکمه می کنند، اگر ثابت شود که فرد بدون توجه و اراده و به صورت ناخودآگاه عمل خطا را انجام داده چگونه می توان فرد را مقصر دانست و برای عملی او را محکوم نمود که به صورت ناخودآگاه انجام داده است؟

۴. هر دوی این جواب ها صحیح است! اما در دو جهان و فضای متفاوت. انسان در جهان عادی و روزمره و جاری خود نمی تواند در ناخودآگاه خود تصرف کند و تاثیرات ناخودآگاه، بدون اختیار است و در آن مسئولیتی ندارد. انسانی که ناخودآگاه در مقابل وضعیت معینی عکس العمل خاصی از او بروز می کند، اگر این عکس العمل باعث جرح و جنایتی شود، مسئولیتی در مقابل آن ندارد، چون هیچ اراده، اختیار و انتخابی ورای آن نبوده است. منظور از اختیار در اینجا، اختیار در جهان جاری و ظاهری است و منظور این است که هیچ اراده ای از نوع اراده یک انسان خطاکار و جانی برای انجام این عمل نادرست ورای اقدام او نبوده و محکمه نمی تواند و دلیلی برای محکوم کردن او ندارد.

۵. اما همین انسان در دنیای عمیق و غیر روزمره خود، توانائی دارد که از فضای زندگی روزمره خارج شده و به آن تمایل ناخودآگاه و شرطی شده، کاملاً توجه نموده و بر آن احاطه و غلبه پیدا کند. روان شناسی جدید توانسته بر بخشی از این جهان ناخودآگاه دسترسی پیدا کند اگرچه هنوز بسیار ضعیف و دارای خطاهای بسیار است و جهت گیری های آن به تناسب انسان نامتناهی و ابعاد بی کران آن دارای نواقص اساسی است. سعی مکاتب بعدی روان شناسی، برای توسعه و اصلاح این محدودیت های فکری هنوز در مراحل ابتدائی آن است .

۶. نتیجه این که دنیای روزمره و عادی و متداول انسان با دنیای عمیق و غیر متداول او کاملاً متفاوت است. دنیای عادی انسان، دنیای خودآگاه اوست و انتخاب ها، اراده و اختیار، قدرت و مسئولیت آن، تناسب با همین دنیا و ابعادش دارد. محکمه های عادی در همین جهان بررسی و داوری نموده و باید بر همین اساس قضاوت نمایند. اما جهان عمیق و غیر متداول انسان، "واقعیتی زنده، جدی و عینی" است که اراده، همت، استعداد و توانایی های او متناسب با همان جهان است. حرکت انسانی بیشتر در این جهان معنی و مفهوم دارد و مسئولیت فرد در این جهان، غیر از "مسئولیت قضائی و حقوقی" او در جهان متداول است و این مسئولیت در "محکمه وجدان و انسانیت" باید سنجیده شده و به تناسب خواست انسان برای "حرکت انسانی" قابل ارزیابی بوده و هیچ مسئولیت حقوقی و قضائی متوجه آن نیست.

۷. آیا ناخودآگاه انسانی -آن گونه که بعضی از اصحاب علوم مدرن بیان می کنند- بدون اراده و اختیار انسان شکل می گیرد و ناشی از شرایط بیرونی، مانند وضعیت خانوادگی، فضای کودکی و امور بیرونی است که بدون اراده، اختیار و توجه انسان، ناخودآگاه او را می سازد و این ناخودآگاه تمام عمر با اوست؟ یا اینکه -طبق ادعای حکمت نامتناهی- همه چیز انسان، از روی اراده و آگاهی اوست و هیچ امر کوچک و بزرگ و خودآگاه و ناخودآگاهی خارج از انتخاب انسان نیست، اما انتخاب ها در جهان های متفاوتی است. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ چگونه ممکن است تمام امور، حالات، خصلت ها و ابعاد زندگی انسان ناشی از انتخاب خود او باشد؟!

۸. اصل این بحث در نشست سیزدهم حکمت نامتناهی ۲ بحث خواهد شد. اما آنچه که در اینجا قابل بحث است این سوال است که آیا ناخودآگاه انسان تنها لایه و بخشی از وجود، هویت و شخصیت انسانی است که در پس خودآگاه انسان پنهان شده و هم چون یک بسته روانی و روحی است که محدود و قابل کشف و تمام شدنی است؟ یا این که ورای این لایه پنهان، لایه های دیگری است و این لایه ها یکی پس از دیگری در انسان شکل گرفته و هویت نامتناهی انسان را تشکیل می دهد و هرگز قابل حد و اندازه گیری نیست؟

روشن است که حکمت نامتناهی و مکاتب وجود محور انسانی، نمی توانند به هیچ صورت، محدودیت انسان را بپذیرند. مخصوصا این که این محدودیت به بخش های ملموس تر و در دسترس -به صورت نسبی- انسان خلاصه شود. مکتب وجود گرای انسانی، برای انسان وجودی نامحدود قائل است که آنچه ظاهری و آشکار است بخش محدودی از یک وجود نامحدود است و این ظاهر با مراتبی باطنی همراه است که "جهان ناخودآگاه" اولین مرتبه باطنی آن است و مرتبه بعدی نسبت به این مرتبه اول، فاصله ای دارد همچون "فاصله اولین مرتبه باطنی نسبت به ظاهر" و هر مرتبه نسبت به مرتبه قبلی "همچون ناخودآگاه است در مقابل خودآگاه" و نسبت به مرتبه بعدی، رابطه ای معکوس دارد. تفاوت مراتب در ناآشکار بودن و عمق و تاثیر غیر محسوس و قدرت و غلبه همچون تفاوت خودآگاه و ناخودآگاه خواهد بود.

۹. چنین نگاهی به انسان و مراتب وجودی او، نتایج فراوانی خواهد داشت؛ مانند "قدرت انتخاب بی نهایت انسان" و "مسئولیت روحی و حرکتی بی انتهای او" نسبت به تمام مختصات، زیست، سرنوشت و "امکان بی نهایت برای تغییر هویت و سرنوشت" و از همه مهم تر این که "وجود انسان محدود به همین زندگی دنیایی نیست" و از اینجا آغاز نشده و قبل از این، مراتب وجودی او شکل گرفته است.

قابل ذکر است که قبل بودن مراتب دیگر انسان به معنی "زمانی" آن نیست و معنی "وجودی" دارد که در حکمت نامتناهی بحث شده است.

۱۰. مراتب وجودی انسان، از مرتبه ظاهری و ملموس و مادی آغاز شده و به مراتب عمیق و درونی و فراتر از مادیت و زمان و مکان می‌رسد. آزادی، قدرت انتخاب و درک و معارف هر مرتبه انسانی خاص همان مرتبه است و در نتیجه، هویت و زیست و جهان خاص آن مرتبه شکل می‌گیرد. مراتب درونی‌تر و عمیق‌تر دارای احاطه و قدرت بیشتر و اقتدار کامل‌تری نسبت به مراتب ظاهری و مادی است، اما ناملموس‌تر بوده و امکان غفلت بیشتری و فراموشی و بی‌توجهی - در این نشئه - بیشتر است؛ چرا که عالم مادی و نشئه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم عامل این غفلت و بی‌توجهی است.

۱۱. اما انتخاب در مراتب بالاتر قوی‌تر و سالم‌تر و درست‌تر است. چرا که غفلت و گمراهی بیشتر ناشی از عالم ملموس مادی است که زندان آن قوی و کامل و فراگیر است و کمتر انسانی می‌تواند از آن آزاد و رها شود و عموماً رهایی انسان، ناقص و ضعیف است. بنابر این اگر انسان بتواند به هویت بنیادین و مراتب عمیق خود بازگردد، می‌تواند زندگی انسانی‌تر و کامل‌تری داشته و در مقابل امواج مهاجم زندگی این جهانی، ضعف و ناتوانی کمتری را تحمل کند.

۱۲. راه زنده کردن و تکیه بر مراتب بالاتر و عمیق‌تر هویت عبارت است از "بازگشت به خویشتن". هرچه که انسان در بازگشت به خویشتن و احیای ذات انسانی بیشتر موفق شود، مراتب بالاتری از هویت خود را به عرصه زندگی کشانده و خود را از مراتب سطحی و زندان‌های مادی بیشتر خلاص نموده است. در این مراتب عمیق‌تر، "انتخاب‌های بنیادین و گزینش‌های پیشین"، بیشتر و بیشتر بر زندگی انسان احاطه نموده و رهایی و آزادی بیشتری را نصیب انسان می‌نماید.

۱۳. جهش‌های ارزشمند انسانی، فرجام‌های عاشورایی، سعادت آرزویی، جذبه‌های معنوی که سرنوشت انسان را تغییر می‌دهد، "یقظه" و بیداری ناگهانی انسان نسبت به شرایط و مسائل خویش، "توبه نصوح" و هر تغییر ناگهانی انسان به سوی احیای خویشتن و نجات از گمراهی و لغزش و خطا، ناشی از بازگشت شدید و ناگهانی به مراتب هویت خویشتن و انتخاب بنیادین و آزادی و رهایی ناشی از آن است.

۱۴. جهش و پرش انسان به سوی خویشتن برای همه امکان دارد اما آنچه که برای این امر لازم است مقدماتی است که فرد باید طی کند. این جهش به صورت ناگهانی توسط دیگران مشاهده شده و می‌پندارد که این امر بدون مقدمه

حاصل شده. بلکه تصور این است که فرد قبل از این در مراتبی از ضلالت و انحراف و کارهای غیر انسانی غرق بوده، اما واقعیت این است که در کنار ظاهر گمراه و منحرف فرد، باید خطی از توجه به نفس و امکان رهایی و میل به آزادی در حال رشد و نمو باشد تا به صورت ناگهانی میل و توجه به خویشتن بر میل به غفلت و گمراهی غلبه نموده و مسیر انسان تغییر کند.

۱۵. فرجام‌های برتر و بالاتر، همچون فرجام عاشورائی و هر نوع رستگاری که فرد را پس از زندگی پرفراز و نشیب به قله فلاح و رستگاری و احیای انسانی واصل می‌کند نیز، باید مقدمات خاص خود را داشته باشد. این مقدمات به تناسب افراد مختلف است. اما باید در زندگی روزمره و انتخاب‌های روزانه و زیست و زندگی خود در جهتی سیر کند که هرچه بیشتر امکان احیای هویت بنیادین خود را فراهم نماید تا در یک گذرگاه و نقطه عطف، تمام این مقدمات به نتیجه رسیده و همه هویت و ماهیت برتر و بنیادین او به ظهور و بروز برسد.

۱۶. بالاترین رستگاری و برترین قله قابل دسترسی برای انسان، زمانی است که تمام انتخاب‌ها و مراتب ظاهر و باطن فرد در یک جهت و به سوی قله رستگاری پیش برود و زمانی که جهان بیرونی هم امکان ظهور و بروز تمام آزادی و رهایی را برای انسان فراهم نماید به بالاترین مرتبه صعود خواهد کرد؛ آن گونه که درحادثه کربلا مشاهده می‌کنیم.

۱۷. انتخاب و هویت بنیادین، یک انتخاب، شغل و درخواست مانند درخواست‌ها، انتخاب‌ها و مشغولیت‌های عادی ما در این زندگی نیست. *انتخاب بنیادین و هویت آن، جهت‌گیری‌های برتر و بدیهی به سوی صلاح و فضیلت انسانی است که در اکثر انسان‌های متوسط موجود است و در افراد برجسته به صورت اراده و اقتدار و همت برتر و ویژه به فعلیت رسیده است. این جهت‌گیری در زندگی روزمره و عادی، همراه با انتخاب‌های انسان و شرایط بیرونی که کائنات برای انسان مهندسی می‌نماید، تبدیل به مسیر خاص فرد برای صلاح و فساد می‌شود.

۱۸. شناخت این مسیر تنها با عقل آزاد و رها و مراقبه و تفکر و تأمل حاصل می‌شود. رعایت ارکان حرکت انسانی و تفکر و تأمل مرتب و مستمر نقش عظیمی در درک این مسیر دارد. تمام اینها با نظم فکری و رفاقت با افراد در این مسیر به فعلیت می‌رسد.

شروع فایل صوتی

اساس این انتخاب‌های پیشین و رابطه‌ای که با سرنوشت انسان دارد، این است که ما از این ظواهر خارج بشویم. ظواهر زندگی ما در این جهان این است که ما عملاً عادت‌ها، ملکات و یک خصلت‌ها و محیطی داریم که این محیط مانع ماست؛ انواع و اقسام موانعی که آدم وقتی وارد یک مسیر حرکتی می‌شود و می‌خواهد که حرکتی را انجام بدهد، دچار توجه به این موانع می‌شود.

مثلاً همین حالت‌هایی که خود انسان دارد، مشکلاتی که با آن‌ها مواجه است، عادت‌ها و خصلت‌هایش و اصولاً، بیش از هر چیز، چیزی که افرادی مثل ما، یعنی آدم‌های متوسط، وقتی وارد یک حرکت روحی می‌شوند، بیش از همه به آن توجه می‌کنند، جبرهای درونی و بیرونی است. **جبرهای بیرونی**، یعنی همان فضای بیرونی که انواع موانع را پیش روی انسان قرار می‌دهد، و **جبرهای درونی یا اجبارهای درونی**، یعنی همین عادت‌ها و خصلت‌هایی که انسان با آن‌ها مواجه است.

این‌ها در ابتدا انسان را درگیر خود می‌کنند و محدوده‌ی انتخاب‌های او را بسیار محدود و کوچک می‌کنند. انسان با خودش می‌گوید: «من چه انتخابی دارم؟ چه کاری می‌توانم بکنم؟ چه قدرتی دارم؟» وقتی توجه انسان به این موانع معطوف شود، دایره‌ی انتخاب‌ها و قدرت او بسیار کوچک می‌شود و با خودش می‌گوید: «خب، من خیلی کاری نمی‌توانم بکنم.» اگر هم آدم قوی باشد، شروع به حرکت کردن می‌کند، اما پیوسته این جبرها و چارچوب‌ها و زندان‌های درونی و بیرونی، اراده او را ضعیف می‌کنند. آدم ممکن است قوی هم باشد، اما تصورش از محدوده انتخاب‌ها و قدرتش، محدوده‌ای اندک باشد و همین محدود بودن تصور او از انتخاب‌ها و قدرتش، مشکلاتی ایجاد می‌کند.

این بحث انتخاب‌های پیشین به انسان نشان می‌دهد که آدم هویتی دارد و رای این ظواهر، انتخاب‌هایی دارد عمیق‌تر از این انتخاب‌های ظاهری و شخصیتی دارد که فراتر از این عادت‌ها و خصلت‌هاست. مثلاً من این همه عادت منفی دارم، اما الان که اینجا آمده‌ام و در این بحث نشسته‌ام، یا موقعی که مثلاً در یک حرم نشسته‌ام و دارم زیارت می‌کنم، یا در اربعین پیاده‌روی می‌کنم، یا در خلوت خودم نشسته‌ام و با تمرکز روی اعمال خودم فکر می‌کنم، در واقع یک اتصالی با آن مراتب بالاتر پیدا کرده‌ام. این عادت‌های من، همه‌اش من را مثل اسب آسیاب، همین‌طور در این زندگی روزمره می‌گردانند، بدون اینکه نتیجه‌ای داشته باشند. اگر نتیجه‌ای هم هست، آن نتیجه از همان لایه‌های فراتر انسان و از شخصیت برتر انسانی است؛ شخصیتی که در آدم‌های متوسط بسیار جدی است، حتی جدی‌تر از اشقیاء، سعدا و کسانانی

که خیلی قوی‌اند. چرا؟ چون اشقیا و کسانی که به رستگاری رسیده‌اند، یعنی اولیای الهی، مراتب برترشان با این انتخاب‌های ظاهری‌شان در یک جهت است و در واقع، همه چیز برای آن‌ها یک کاسه است. اما ما چون دو کاسه هستیم، آن شخصیت اصلی و هویت اصلی و آن انتخاب‌های اصلی ما، که در جهت مثبت هم هست، انگار زیر سایه این زندگی روزمره انسان پنهان است. برای آن‌ها، یعنی اولیا و اشقیا، این حقیقت آشکار است؛ در همین مرتبه ظاهری‌شان هم آشکار شده و دیگر تکلیفشان مشخص است. آن‌ها این مشکل را به شدت ما ندارند، اما ما این مشکل را شدیدتر داریم.

چون ظاهرمان چطور است؟ ظاهرمان عادی است؛ ظاهری است که مثلاً با یک آدمی که اصلاً اهل مسیر حرکت انسانی نیست، یکی است و خیلی فرق جدی ندارد. حالا یک نمازی هم می‌خوانیم، یک جا هم یک کار خیریه می‌کنیم؛ اما آن هویت بنیادین ماست که ما را همین طوری نمی‌گذارد که آرام بمانیم، نمی‌گذارد از این عقب‌ماندگی خودمان احساس ناراحتی نداشته باشیم. آن‌ها هستند. بنابراین برای ما، به تناسب وضعیت فعلی‌مان، آن خیلی قوی‌تر است. برای اشقیا و اولیا، این‌ها در یک راستا هستند؛ چیز جدیدی انگار نیست. همین هویتشان است. آن‌ها هم، البته، باید بازگشت به خویشتن داشته باشند، احیا داشته باشند و مراتب بالاتر را داشته باشند؛ اما آن هویت بنیادینشان چیز پنهانی نیست؛ برخلاف ما که آن هویت پنهان را خیلی نمی‌بینیم. ولی اینکه اینجا بحثش هم می‌کنیم یا شعارش را می‌دهیم، اما در عمل چه؟ در عمل، ذهنمان مدام گرفتار این سطوح عادی است.

آن وقت اینجا، وقتی انسان توجه می‌کند که چه مرتبه‌ی بالاتری در وجودش هست، انگار که به تناسب آن، موانعی که دارد، خلع سلاح می‌شوند. به قول یکی از دوستان، تا حالا همیشه می‌گفت: «من، خانواده‌ام این طوری بوده‌اند؛ من، جامعه‌ام این طوری است؛ مثلاً دولت نمی‌گذارد؛ اینجا جای بدی است؛ باید بروم خارج، درست شوم؛ مثلاً من باید استاد خوب داشته باشم.» ذهن انسان، درگیر این جور محدودیت‌ها می‌شود و کاری را که باید خودش بکند به نوعی گردن دیگران می‌اندازد. حالا اینجا خلع سلاح می‌شود، می‌فهمد که نه، خودش هست، همین الان هم چیزهای زیادی وجود دارد که می‌تواند به بهترین شکل انجام شود و هیچ نقص و ایرادی ندارد؛ برای یک حرکت جدی و روشن. این مرتبه اگر انسان خوب توجه کند، شروع یک سیر جدید است که در درجه اول محدودیت ذهنی را برمی‌دارد.

محدودیت ذهنی چیست؟

محدودیت ذهنی انسان این است که فکر می‌کند همه چیز گیر موانع بیرونی است. به موانع بیرونی نگاه می‌کند و می‌گوید: «من مثلاً استاد ندارم. من اگر مثلاً می‌رفتم آقای بهاء‌الدینی را می‌دیدم، مشکلم حل می‌شد. من اگر یک

کلاس خوب داشته باشم، می‌توانم خوب درس بخوانم. اگر این کشور مثلاً مشکلات نداشت، الان من هم وضعم خوب بود. یا توی بچگی، یا توی دبیرستان و دانشگاه، اگر مثلاً استاد تعلیمات دینی یا معارف اسلامی ما حرف درست‌تری می‌زد، من دیگر الان این قدر مشکلات نداشتم».

انواع و اقسام این نوع محدودیت‌های ذهنی برای خودش هست. حالا که خلع سلاح شد، این محدودیت برداشته می‌شود. حالا دیگر باید برود به میدان و وقتی که می‌رود میدان، باید شروع کند محدودیت‌های عملی‌اش را بردارد. تازه سیر عملی انسان شروع می‌شود. طوری نیست که با صرف دانستن، مسئله حل بشود؛ نه، نیاز به یک عمل درست و حسابی دارد.

وقتی که انسان وارد حرکت می‌شود، اولین مانعی که دوباره پیدا می‌شود و باید توجه بکند، این است که آدم برمی‌گردد به همان سلاح‌ها و محدودیت‌های قبلی؛ همان چیزهایی که خودش رد کرده. می‌گوید: «بله، من قبول دارم همه چیز دست خود من است، اما حالا فعلاً که من اینم؛ فعلاً که من اینم؛ یا فعلاً که این عادت‌ها را دارم؛ یا فلان‌جا خانواده‌ام این طوری بودند، پس من این طوری‌ام؛ یا درس معارف اسلامی من، استاد من این طوری گفته، پس اینم؛ یا فضای جامعه این طور است، پس من اینم.» این‌ها همه دوباره برگشتن به همان سلاحی است که من رد کردم؛ من که گفتم این‌ها نیست. من فرای شخصیت، فراتر از این دارم. این‌ها همه در مرحله‌ی سطحی و ظاهری من است. این آثاری که محیط روی من می‌گذارد، این آثار در سطحی‌ترین مرتبه‌ی من است که این درصد کوچکی از شخصیت من را تشکیل می‌دهد.

حالا من تا می‌خواهم به آن مرتبه‌ی بالاتر بروم، ناخودآگاه برمی‌گردم به همان فریبی که از خودم داشتم. البته این قبلاً فریب نبوده؛ قبلاً انسان واقعاً باور داشته است، اما الان دیگر فریب است؛ به این دلیل که من دیگر فهمیده‌ام این بخش، بخش کوچکی است و من یک هویتی دارم که آن هویت غالب بر جامعه است. اما به آن هویت دست نزده‌ام و همین باعث شده تأثیر فضای بیرونی در من همچنان این قدر محکم باشد.

من یک تأثیری از فضای بیرونی گرفتم؛ فضای بیرونی، محیط، خانواده، کشور، درس معارف اسلامی، نمی‌دانم برنامه چیست؛ همه‌ی این‌ها با همدیگر. این تأثیرها در بعضی‌ها مثبت بوده و در بعضی‌ها منفی. بعضی‌ها مثلاً برای بنده مثبت بوده؛ بزرگانی سر راهم بودند که نظیر نداشتند. اما چه برای من که این تأثیر مثبت بوده و چه برای آدمی که تأثیر منفی بوده، این بخشی که انسان از بیرون متأثر می‌شود، قسمت کوچکی از وجود اوست.

قسمت بزرگ‌تری از وجودش، آن انتخاب خودش و آزادی و تعیین مسیری است که خودش کرده؛ با تمام وجود. اما انسان به آن توجه نمی‌کند. به همین خاطر است که آدمی که مثلاً علامه طباطبایی را دیده، حتماً باید علامه بشود؟ اگر این‌طور باشد که اکثر تأثیرپذیری انسان ناشی از جامعه و محیطش باشد، باید کسی که علامه را دیده و با او دمخور بوده، هر روز، حتماً علامه بشود؛ یا اگر علامه نمی‌شود، باید یک چیزی شبیه آن بشود. پس چرا نمی‌شود؟ چرا اکثر آدم‌هایی که با چنین افرادی ارتباط دارند، آدم‌های معمولی می‌شوند؟ **چون که آن تأثیرگذاری بیرونی، سطحی‌ترین و کمترین لایه وجودی انسان است.** آن حقیقتی که انسان دارد ورای این است و بالاتر از این است. و آن حقیقت توی وجود انسان است و آن را باید از اساس درست کند.

بنابراین، می‌خواهد علامه را ببیند یا شمر یا معاویه را ببیند و یا می‌خواهد امام را ببیند. به همین خاطر، از میان اطرافیان معاویه، بعضی‌هایشان، حتی از خویشان معاویه، مؤمن بودند؛ و برعکس، بعضی از کسانی که نزدیک‌ترین ارتباط را با اولیا و معصومین داشتند، جزو شقی‌ترین آدم‌ها شدند.

به دلیل اینکه آن بخش اصلی، انتخاب خود انسان است. آن وقت انسان در عمل، وقتی می‌خواهد راه بیفتد، ناخودآگاه برمی‌گردد به همان حرف‌ها، در یک قالب دیگر. همان چیزی که خودش رد کرده، دوباره بیان می‌کند.

و آن وقت، در بزنگاه‌ها، دنبال یک عامل بیرونی است. همان آدمی که خودش این مطالب را دیده و می‌داند که اصل، خودش است، می‌گوید: «مثلاً فرض بفرمایید رفیق من بد است؛ اگر یک رفیق خوب داشته باشم، مشکل حل است.» یا می‌گوید: «استاد من اگر به من توجه بکند، این مشکل حل می‌شود؛ اگر توجه نکند، درست نمی‌شود.» یا می‌گوید: «من اینجا آماده‌ام، ولی نمی‌دانم چه کار باید بکنم.»

اگر در یک خلوتی بنشینیم و فکر بکنیم، می‌بینیم که همه‌ی این‌ها، بازگشت به همان چیزی است که انسان رد کرده: «اصل، خود من هستم.»

آب کم جو، تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

این آدم باید تشنگی خودش را هم داشته باشد؛ هم آن را تقویت کند و هم تبدیلیش کند به جست‌وجو و رفتن. اما اینکه همین‌طور بنشیند و بگوید «بیرون چه می‌شود؟ فلانی چه می‌شود؟ این چه می‌شود؟ آن چه می‌شود؟» به نتیجه نمی‌رسد.

این یک مطلب است که انسان چگونه به انتخاب‌های پیشین خود برگردد، اصلاً چگونه به آن‌ها نگاه کند، این انتخاب‌ها چقدر در سرنوشت انسان مؤثرند و چقدر می‌توانند تغییر فکری در انسان ایجاد کنند.

حالا وقتی انسان شروع به حرکت کردن می‌کند، بعد از اینکه این بهانه‌ها و این بازگشت به حالت‌های سابق را کنار گذاشت و مصمم و بااراده شروع به حرکت کرد، مسیر انسان برای احیای آن هویت انسانی، **اولش با همین بازگشت به خویشن شروع می‌شود. این بازگشت به خویشن، اول باید این محدودیت ذهنی را کنار بگذارد و بعد، یواش یواش چه کار کند؟ شروع کند به کار عملی؛ کار عملی برای احیای آن هویت.**

مرحله اول این است که انسان در مقابل این وابستگی‌های فکری، خصلتی، رفتاری، حب و بغض‌ها و همه چیزهایی که خودش می‌بیند مانعش هستند و نمی‌گذارند حرکت کند، اول شروع کند به قوی شدن.

یک مثال خیلی ابتدایی بزنم: مثلاً من گرفتار شکم هستم. مرحله اول این است که چندبار، در مواقعی که می‌خواهم بروم به سمت یک غذا، جلوی خودم را بگیرم. در یک سفره نشسته‌ام و دو تا غذا هست. با تمام وجود، مثلاً دارم کشیده می‌شوم به سمت آن قورمه‌سبزی که آنجاست؛ غذایی که بویش از دو ساعت پیش توی همه‌ی خانه پیچیده و من در به در منتظرم که یک چیزی از این به من برسد. اولین مرحله این است که قورمه‌سبزی را نخورم، بروم آن قیمه را بخورم؛ با خواری. این خواری ظاهری است که بزرگواری درونی دارد.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که برای یک مراسمی در کویر دعوتش کرده بودند، وسط‌های کویر، در یک روستا. بعد گفت: «شنیده بودم که آن‌جا ماست‌های خیلی خوبی دارد؛ ماست‌های گوسفندی که بی‌نظیر است و این‌ها که اینجا اصلاً پیدا نمی‌شود.» راست هم می‌گفت. گفت: «فکر کردم حالا چطور به این ماست‌ها دسترسی پیدا کنم. نصف شب خودم را زدم به دل‌ضعفه و گرسنگی و این‌ها. این‌ها هم امکاناتی مثل داخل شهرها نداشتند، نان محلی که با تنور پخته شده بود با همان ماست‌هایشان آوردند. من به آن ماست هم رسیدم.»

این آدم این‌طوری است دیگر. حالا این برای ما خیلی عجیب است. می‌گوییم: «چقدر آدم عجیبی بوده! برای اینکه به ماست برسد، کلی مثلاً مقدمات چیده.» اما همه‌مان همینیم. آن ماستش روشن بود؛ او یک نوعی از ما جلوتر است. چون تکلیفش با خودش مشخص است، اما ما تکلیفمان با خودمان مشخص نیست.

انواع بهانه‌ها را می‌آوریم، اما خودمان فکر می‌کنیم که داریم درست می‌گوییم؛ چون بهانه‌های ما پیچیده است. ما فریب خودمان را می‌خوریم، اما او فریب خودش را نمی‌خورد. تکلیفش مشخص بود: ماست می‌خواست؛ ماست گوسفندی اعلاء، به همین راحتی.

گاهی مرحوم آقای بهاء‌الدینی به چنین آدم‌هایی بیشتر بها می‌داد تا آدم‌هایی مثل ما. در قم، یک نفری بود به نام شیخ محمدحسین اردشیره. اصلاً اسم معروفی بود. من قبلاً ندیده بودمش؛ خیلی پیش بود. این شخص شیفته‌ی اردشیره بود و اشعاری در مدح اردشیره داشت. در آن اشعار، بنی‌اسرائیل را مذمت کرده بود که از خدا همه‌چیز خواستند، اما اردشیره نخواستند. در شعر مفصلی این را گفته بود. یک بار خدمت آقای بهاء‌الدینی بودیم. ایشان توضیح می‌دادند که انسان چقدر ظرفیتش کوچک است. گفت این آقای شیخ محمدحسین اردشیره گفته - احتمالاً خود آقای بهاء‌الدینی از او شنیده بود؛ نمی‌دانم، دیگر نقل نمی‌کرد که با واسطه بوده یا بی‌واسطه - گفت: «یک شب داشتم می‌خوابیدم، دیدم یک دانه یک‌ریالی، یک قرونی ته جیبم است» آن موقع طلبه‌ها وضعشان خوب نبود دیگر. الان هم خیلی‌هایشان وضعشان خوب نیست؛ این مشاهیرشان خیلی وضعشان خوب است، آدم‌های عادی‌شان الان بدتر از آن موقع‌اند. به هر حال، آن موقع خیلی امکاناتی نداشت.

گفت: «دیدم خوابم نمی‌برد. تا این یک قرانی در جیبم هست، رفتم اردشیره خریدم و خوردم، بعد توانستم بخوابم.» یعنی انسان این‌طوری است؛ یک امکانی که برایش پیدا می‌شود، این‌طوری است. بعد آقای بهاء‌الدینی می‌گفت: «با این حال، این آدم خوبی بود.» می‌گفتند چون فریب خودش را نمی‌خورد. خودش را نمی‌توانست فریب بدهد و بگوید: «نه، من آدم خوبی‌ام، من اردشیره می‌خواهم».

ما در یک شرایط پیچیده‌ای هستیم و مطالب را برای خودمان پیچیده می‌کنیم. در این پیچیدگی موفق می‌شویم که خودمان را فریب بدهیم و به نوعی این ضعفی را که خودمان داریم کنار بزنیم و حرکت نکنیم.

این است که انسان، در واقع، مرحله‌ی اولش خیلی واضح است: اول اینکه بیند قدرت دارد یا ندارد. می‌تواند جلوی خودش را بگیرد؟ می‌تواند یک کاری را انجام بدهد؟ می‌تواند استمرار داشته باشد؟ می‌تواند نظم داشته باشد؟ این حداقل، که برای هر کسی با یک چیز خیلی واضحی قابل تست است، باید وجود داشته باشد.

بعد، این قدرت را وقتی که داشت و به دست آورد، یک مقداری تبدیل به رهایی بکند.

این که من بتوانم به عنوان یک انسان، امکان رها شدن را داشته باشم؛ حداقل برای نیم ساعت در روز. اگر من نیم ساعت که در خلوت با خویشتن می‌نشینم، تمام ذهنم مشغول این باشد که من آزاد نیستم و نمی‌توانم کاری بکنم، یا اگر با آدمی که مثلاً با او مشکل دارم، نمی‌توانم از او بگذرم، خب دیگر من که رها نیستم؛ من که آزاد نیستم.

آن قدرت را باید اول در جهت این آزادی و رهایی خودم به کار بگیرم. اصلاً سیر و سلوک و حرکت روحی و احیای نفس، این‌ها هیچ؛ همه را می‌گذاریم کنار. من باید در درجه‌ی اول یک انسان آزاد باشم، بتوانم قدرت داشته باشم، توانایی داشته باشم. اگر این‌ها را نداشته باشم، که به درد نمی‌خورد؛ کاری نمی‌توانم بکنم. من که نیم ساعت می‌خواهم بنشینم، توانایی این را ندارم که یک خلوتی داشته باشم؛ رها نیستم.

آن قدرت اینجا باید حتماً به رهایی برسد. بعد از اینکه انسان توانست خودش را به‌خوبی رها بکند، آن وقت یواش یواش، در خلوت‌های خودش، اگر نظم و استمرار داشته باشد، می‌تواند یک‌سری بدیهیات اولیه پیدا بکند.

اکثر آن بخشی از هویت و انتخاب بنیادین انسان که در وجود انسان زنده و آشکار است، همین بدیهیات اولیه هستند. این قدر نروید بگردید و دنبال چیزهای پیچیده باشید؛ دنبال اینکه «هویت بنیادین من چیست؟ شغل ذاتی من چیست؟» و نمی‌دانم چه و چه. مدام انسان برای خودش انواع چیزهای عجیب و غریب درست بکند و دنبال این باشد که یک چیزی پیدا کند؛ مثل این فیلم‌های سینمایی که در به در دنبال یک چیز پیچیده، یک فرمول پیچیده‌اند. آخرش هم اگر یک فرمول پیچیده پیدا نشود، مثلاً در یک فیلم جنایی، انگار که فیلم بی‌اثر است.

در انتخاب‌های بنیادین، یک‌سری بدیهیات اولیه وجود دارد. من باید در جهت حرکت بروم؛ بخش عمده‌ی وجودم باید در مسیر باشد. باید کاری که می‌کنم، شغلی که دارم، امکاناتی که دارم و زندگی‌ای که دارم، بستری باشد که بتوانم در آن به خودم و جهانم خدمتی بکنم؛ و چیزهای بدیهی دیگری شبیه این.

انسان، در همین بدیهیات اولیه، به تدریج به سمت آن انتخاب بنیادینش می‌رود و می‌بیند که اتفاقاً چقدر هم در دسترس است؛ نیاز به این همه پیچیدگی نیست.

حالا لازم است که از یک جایی شروع بکند. بعد از اینکه در مرحله‌ی اول این محدودیت‌ها را کنار گذاشت، در مرحله‌ی دوم، انسان بلافاصله برمی‌گردد به همان سلاح‌های قدیمی، به همان بهانه‌های قدیمی؛ اما این بار با یک فریب شدیدتر. در این مرحله‌ی دوم، باید مواظب این باشد و آن را کنار بگذارد.

بعد، در مرحله‌ی سوم، شروع کند با یک سلسله مراحل قدرت و رهایی توانایی‌هایش را زنده کند. اگر این کار را نکند، که فایده ندارد. این‌ها را که انجام بدهد، آن وقت در خلوت‌های منظم، انسان در آن جهت‌گیری‌ها و انتخاب‌های بنیادین خودش می‌بیند که یک سری چیزهای خیلی بدیهی و اولیه وجود دارد که با تمام وجود به سمت آن‌ها می‌رود؛ یعنی آن‌ها را انتخاب کرده و این جهت‌گیری را دارد. و اکثر مسائل زندگی انسان با همان بدیهیاتی که در آن خلوت از خودش کشف می‌کند، قابل تنظیم و تعیین است.

این جمله را دقت کنید؛ دوباره می‌گوییم: وقتی انسان آن بدیهیات اولیه‌ای را که در کُنه ذات، شخصیت، انتخاب بنیادین و هویت بنیادینش وجود دارد، کشف می‌کند، می‌بیند که اکثر زندگی‌اش از طریق همان بدیهیات قابل تعیین است. اصلاً نیاز به این همه پیچیدگی ندارد.

آن وقت مرحله‌ی بعد این است که، بعد از اینکه از یک جایی شروع کرد، شروع کند به پیاده کردن این. این آخرین مرحله‌ای است که در واقع در این سیر دارم توضیح می‌دهم که حالا چه کار باید کرد. آن چیزی را که انسان کشف می‌کند، خب، باید در زندگی پیاده بکند. من کشف کردم که مسیر من باید چه باشد؛ خیلی هم بدیهی، روشن و واضح است. خب، حالا باید یک دفعه شروع کنم؛ از یک جایی شروع کنم، از آن نقطه‌ای که توانایی و امکانش را دارم، شروع کنم و بروم جلو و این‌ها را یکی یکی پیاده بکنم.

آن وقت این، در واقع، شروع مسیر است. مثل این هواپیماها که می‌خواهند تیک آف کنند. یک کمی می‌روند، می‌روند، می‌روند تا می‌رسند اول باند. اول باند که می‌خواهند حرکت کنند، یک دفعه موتورهای را با همدیگر روشن می‌کنند و شروع می‌کنند به یک حرکت جدید. این هواپیما از زمین کنده می‌شود و می‌رود بالا. این نقطه، یعنی نقطه‌ای که باید از یک جایی شروع کرد، بعد از طی آن مراحل درست، در واقع همان ابتدای باندی است که هواپیما می‌خواهد از آن تیک آف کند و برود بالا. خلبان وقتی که در این هواپیما می‌آید، آنجا یک کار دیگر هم می‌کند و آن این است که دستگاه‌هایش را کنترل کند. اگر دیده باشید، وقتی می‌آید اول باند می‌ایستد، قبل از اینکه حرکت قدرتمند را شروع بکند، مثلاً دو دقیقه، سه دقیقه، پنج دقیقه آنجا توقف می‌کند. معلوم است که این دستگاه‌های پیچیده و کنترل‌گرها و نشانه‌ها و علائمی که هست، همه را کنترل می‌کند. وظیفه‌اش این است که یک بار دیگر همه چیز را کنترل کند، ببیند همه چیز آماده است که یک دفعه شروع به حرکت نکند و این مشکلاتی پیش نیاید.

انسان هم در اینجا جایی است که باید ارکان سلوک و حرکت را کنترل کند؛ ببیند که منی که الان اینجا آمدم، آن ارکان حرکت انسانی را دارم انجام می‌دهم یا نه؟ و از این ارکان پنج گانه، مهم‌ترین بخش شاید نظم و استمرار باشد؛

نظم و استمرار و البته رفاقت هم به یک معنای دیگر. رفاقت به این معنا که انسان در مسیری که هست، نیاز به راهنمایی و عمل دارد. خدا از یک طریقی می‌فرستد. این طریقی که انسان برای انسان می‌فرستد، خیلی مواقع تکلیف فرد را سخت‌تر می‌کند؛ چون که باید گوش بدهد، حرف را باید استفاده بکند، در صورتی که انسان دنبال حرف خودش است.

مثلاً می‌روم پیش آقای بهاء‌الدینی، دوست دارم آن حرفی که خودم می‌خواهم از ایشان بشنوم. به همین خاطر رشد نمی‌کنم. بعد از یک مدتی هی به ایشان هم می‌گویم: «به من بگو، یک چیزی بگو، یک کاری بگو.» ایشان می‌گوید: «می‌گویم دیگر به تو گفتم.» باز هم می‌گویم. بعضی‌ها می‌گویند که چی؟ می‌گویند که ایشان نمی‌خواهد اسرار را به من بگوید. خیلی هم آدم ساده و سالمی باشم، می‌گویم: «من صلاحیت ندارم.» یک کمی آن‌ورتر باشم، می‌گویم: «نه، این به من نمی‌خواهد بگوید؛ مثلاً من را فراموش کرده.»

جلسات آقای امجد، این اواخر که هنوز از ایران نرفته بودند، نیمه‌شب‌ها خدمت ایشان بودیم؛ نیمه‌شب‌های ماه رمضان، چند سال متوالی. بعد یک آقای بود که آقای امجد هم خیلی به ایشان علاقه داشت؛ آدم بزرگواری هست. منتها مرتب به آقای امجد می‌گفت که: «به من اسرار را نمی‌گویی، آن چیزهای اصلی را نمی‌گویی.» و یک بار گفت که: «پنج سال متوالی است که من دارم می‌گویم، شما این اسرار را از من قایم کردی.»

این یک ذره فکر نمی‌کرد که آقای امجد چه نیازی دارد که اسرار را از شما قایم بکند؟ او که این‌همه آمده سراغ، مثلاً من، برای اینکه من به یک جایی برسم، این‌همه روی من وقت گذاشته، نیرو گذاشته. ماجرا معکوس است، من هستم که به او توجه نمی‌کنم، نه اینکه او به من توجه نمی‌کند. و مثل همین چیزها را ما گاهی به خدا می‌گوییم. گاهی به خدا می‌گوییم: «خدا، یک توجهی به ما بکن.» در حالی که خدا توجه به ما می‌کند؛ ما باید به او توجه کنیم. و این، در واقع، ارکان حرکت است: نظم و استمرار و رفاقت، به معنای عام آن که استاد را هم شامل می‌شود.

خیلی مواقع ما به آن اول باند که رسیدیم، حاضر نیستیم یک نگاه بکنیم، دستگاه‌هایمان را کنترل کنیم. بابا، من رفاقت دارم انجام می‌دهم یا نه؟ معکوس کردم، این‌ها را ابزاری کردم برای فرار خود. هی به آقای امجد می‌گویم که: «به من بگو.» او هم صد بار به من می‌گوید: «آقا، به شما گفتم، همه چیز را گفتم. تو باید بروی.»

در نهایت این است که انسان باید حرکت بکند و طبق همان روالی که گفتم، به اینجا که رسید، ارکان حرکت خیلی مهم است. یک مطلب دیگر هم است که این حلقه جدیدی که درست شده، به نام «محاکمات»، که سه مورد هم تا

حالا داشتیم: اولش خود بنده نشستیم، بعدش علی، پسر، نشست و بعد هم خانم اصفهانی. و هر سه مورد هم خیلی مفید بود برای آن کسانی که نشسته بودند؛ خیلی اظهار رضایت کردند و فوایدی داشت.

این محاکمه هم در یک نقطه‌ای خاصی فایده دارد، و گرنه محاکمه در هر نقطه‌ای فایده ندارد؛ در بعضی نقاط مضر است برای آدم. چه نقطه‌ای این فایده را دارد؟ این فایده را زمانی دارد که انسان در سیر عملی به یک نقطه‌ای برسد که وقتی به آن نقطه رسید، با یک جلسه‌ای که افراد می‌نشینند و با هم جر و بحث می‌کنند، این نکته برایش آشکار بشود که از قبل آماده عمل و اقدام بوده و با قدرت برود جلو.

اگر این طوری باشد، در همان جلسه‌ای که فرد نشست، برایش این نتیجه حاصل می‌شود. و همان قدر که فشار سنگین است در این جلسه، همان قدر هم برای انسان نتیجه‌بخش است. و نتیجه فوری است؛ و آدم می‌تواند که بلافاصله بعضی از مشکلاتش را حل بکند.